

حادثه ای در پارس جنوبی*

یاور

گرما و باز هم هوای گرم و شرجی. سیل عرق از سر و صورت به پایین سرازیر شده است. دیگر نسبت به خیس شدن لباس ها و جاری شدن قطرات عرق بی تفاوت شده ام. ولی قطره های عرق قصد دارند به هر نحوی اعصاب مرا به چالش بگیرند. برای دیدن مشخصات روی خط لوله و فلنج هایش باید خم شوم و این به دانه های عرق فرصت می دهد که خود را به روی شیشه عینکم بیاندازند. دیدم تار و غیرشفاف می شود. عینک را تا می کنم و در جیبم می گذارم. فراموش کرده ام که بدون عینک دید خوبی ندارم. باید زمان بیشتری در این هوای خیس و گرم که تنفس به دشواری در آن صورت می گیرد به سر ببرم تا با تمیز کردن عینک و خشک کردن عرق پیشانی و سر با آستین لباس کارم، بتوانم مشخصات را بخوانم. این خط لوله از جنس کربن استیل معمولی است که با عملیات حرارتی در کوره، آن را برای عبور گاز مرگ بار (H2S) که خورندگی بالایی هم دارد، آماده و پردازش کرده اند و ما باید با دقت و وسواس زیادی کار شناسایی مشخصات فنی را دنبال کنیم.

جوانکی تپل و چاق که قطر لب هایش از قطر جمجمه اش بیشتر است، مسوول کنترل کیفی پیمانکار است و باید کار را به من تحویل بدهد. مرتب این پا و آن پا می کند. حوصله ی کار با مرا ندارد. فقط نگاه کردن را یاد گرفته است، شاید کار را می فهمد ولی نمی خواهد در این هوای ناچور خود را خسته کند، شاید هم دارد دندان قروچه می کند و آرزو دارد خرخره ی مرا بجود. چون مثل برخی ها، مدارکش را امضا نمی کنم تا بدود و خود را به زیر کولرگازی دفترش بیاندازد، لم بدهد، چای بخورد و جک های آن چنایی تعریف کند.

کارمان تمام می شود و او با سرعت به سوی دفترشان می رود. من هم آرام و قدم زنان خودم را به کانکس (کانتینری که دفتر کار ماست) می رسانم. با باز کردن در دفتر توده ی هوای سرد همه ی وجودم را فرا می گیرد. کولر گازی این فضای کوچک را به بهشت خنکی تبدیل کرده است. از پشت شیشه ی دفتر به فضای جهنمی بیرون نگاه می کنم. ردیف ۴۰ نفری کارگران را می بینم که روی یک لوله ی داغ نشسته اند، روبروی درمانگاه. اول فکرمی کنم با یکی از آن اعصاب های نصفه نیمه روبرویم. ولی بعد معلوم می شود همه شان اسهال گرفته اند. شام دیشب همه را مسموم کرده و اینک همه با چهره هایی خسته و عصبی در انتظار نوبتند تا دارویی از پزشکیار بگیرند. (کارگاه به این عظمت یک دکتر ندارد) در هوای سرد کانکس و از پشت شیشه، کارگاه دیدنی است. محوطه سایت زیبا به نظر می رسد. اسکلت های فلزی رنگ شده، خطوط لوله ریز و درشت، تو در تو با پیچ و خم های متعدد، در کنار تجهیزات غول پیکر و کارگرانی که با شتاب به این سو و آن سو می روند و ابزار و

وسایل کار را به جوشکاران و استادکاران می‌رسانند. از پشت این شیشه همه چیز زیبا به نظر می‌رسد و جهنم چند میلی متر بعد از شیشه، قابل درک نیست.

کار در همه ی طبقات به رغم هوای شرجی و گرما با شدت ادامه دارد. کارگران کمکی با دستارهای بلندی که دورگردن شان انداخته اند و با دنباله ی آن مرتب عرق سر و صورتشان را پاک و خشک می‌کنند تا بتوانند از مناطق امن تخته بندی ها در ارتفاع، بدون خطر عبور کنند، والا با یک اشتباه ، در یک چشم به هم زدن سقوط از چند ده متری بر روی تعداد زیادی لوله و اسکلت فلزی ممکن می‌گردد و مرگ آغوش خونینش را برایشان می‌گشاید.

دستار صادق یک دور، دور گردنش پیچیده شده و بقیه ی آن تا روی شکمش آویزان افتاده بود. او اهل نورآباد ممسنی، از لره‌های کهگیلویه و بویراحمدی بود. روح ا... ، فیتز (استادکار لوله کش صنعتی) صدایش می‌زند:

- صادق کجا رفتی؟ مگه به تو نگفتم زود بیا، کار داریم؟ مگه بت نگفتم...
- بابا اسهال دارم. من تنها نیستم همه ی کارگران خوابگاه ما امروز اسهال گرفته اند. توی نوبت جلوی درمانگاه صف نشسته اند. از همین بالا نگاه کن...
- فکر کردم اعتصاب کرده اند!
- نه بابا همه اسهال دارند.
- خیلی خب حرف بسه. بیا این لوله را از آنجایی که علامت زده ام ببر

و سنگ جت بزرگ را به او نشان داد. سنگ جت بدون حفاظ بود. قاب حفاظ قبل از آمدن صادق به وسیله ی استاد کار برداشته شده بود تا قدرت مانور و سرعت بیشتری برای برش داشته باشد. به این صورت کار کردن بسیار خطرناک است. صادق قبل از شروع به کار قاب حفاظ را نصب کرد. او تجربه حادثه شکستن صفحه سنک دستگاه برش بدون حفاظ را داشت. حادثه ای که در جزیره ی صدراي بوشهر یکی از دوستانش را تا پای مرگ برده بود. استادکارش نگاهش کرد و به این کار صادق ایراد نگرفت. اولین قسمت را برش داده بود که فورمن (سرپرست فنی فیتز) به صادق رسید:

- هی لُرو. این کامبیز بازی چیه؟

صادق متوجه شد که مورد مخاطب فورمن است. کار را متوقف کرد. صدای بلند و تیز سنگ جت در حال برش نمی‌گذاشت بشنود. درحالی که با دنباله ی آویزان دستارش عرق پیشانی و صورتش را پاک می‌کرد، پرسید:

- چی ؟

روح ا... :

- می‌گه این کامبیز بازی ها چیه؟ و به حفاظ سنگ اشاره کرد.

صادق سنگ را برداشت تا به کارش ادامه دهد. با نگاهی بی تفاوت و بی اعتنا به فورمن سنگ را روشن کرد. ولی فورمن برخورد صادق را توهین آمیز تصور می کرد. از این رو حاضر نبود به این سادگی گذشت کند:

- صبرکن لُرو
- مگه خودت لُر نیستی؟ تو هم لُری...
- نه من بختیاریم...

صادق با خنده ای تمسخرآمیز:

- یادم نبود شما لُر فرنگی هستید!
- گوش کن آگه می خوای با حفاظ کار کنی نباید سرعت کارت پایین بیاد، می فهمی؟ والا باید بری پی کارت جای دیگه...

صادق با عصبانیت در خود فرو ریخته:

- عمو آگه صفحه سنگ بشکنه، اونم این صفحه سنگ های جدید که معلوم نیست از کدام جهنمی آمده اند، آن وقت هر تکه اش به هر کی بخوره اونو می کشه، یا کورش می کنه، یعنی تو اینها را نمی دونی.
- ببین با کیا اومدیم سیزده به در. (با پوزخند) بت می گم کامبیزی برای همینه. همه ی کمکی ها دارن بدون حفاظ کار می کنن. روح ... تو بگو چند بار اینجا حادثه رخ داده، هان؟

صادق دکمه ی استارت را زد و صدای گوش خراش سنگ و برش صفحه سنگ روی آهن او را از دنیای بگومگوها جدا کرد. روح ... رو به فورمن:

- کاریش نداشته باش. کارش درسته. با سرعت هم کار می کنه.
- توخودت کارت پُر ایراده، آن وقت از این پشت کوهی دفاع می کنی؟ این کامبیزه و به درد پروژه نمی خوره (با تاکید بیشتر) ن... می... خو... ره، حالیه؟
- بابا این ها تازه کارند، این ها هنوز به کارشان مسلط نشدن، می زنن خودشونو یا یکی دیگه رو نفله می کنن ها، تازه کی میاد این جهنم کار کنه که تو گیر دادی به اون. آگه بختیاری بود بازم این حرف ها را می زدی؟
- به خاطر همین می گم، کامبیز به درد پروژه نمی خوره
- این هم حق داره، مثل تو که توی پروژه کار یاد گرفتی، کار یاد بگیره. حق داره نون بخوره.
- من هم باید نون بخورم. به من چه ارتباطی داره که اون کار بلد نیست.

صادق تحت تاثیر صدای گوش خراش سنگ جت مکالمه را نمی شنید.

روح ... :

- تو هم پیش کارگر فنی کار یاد گرفتی. حالا وظیفه داری کار یاد بدی.
- هر کی اینو گفته غلط کرده. من خودم یاد گرفتم.
- آره اروای ننه ات.

هیكل روح ... كوچكتر از فورمن بود ولي اعتماد به نفس و برخورد شجاعانه اش فورمن را وادار به عقب نشيني كرد. روح ... كه ضعف او را ديد با قدرت بيشتر ادامه داد:

- مگه نمي ببيني اين جوانان دانشگاه رفته اي را كه با مدرک لیسانس دارند عملگي مي كنن؟
- باز شدن اين زاويه از گفت و گو به فورمن روحيه درگير شدن با روح ... را داد. حرفش را قطع كرد:
- خب ... خب پس تو هم بعله! در حالی كه انگشت سبابه اش را به علامت تهديد تكان می داد با پوزخند گفت:
- پس كله تو هم بوی قورمه سبزی ميده؟
- روح ... حرفش را با خشم قطع كرد: اينجا آخرشه، خوب می فهمی؟ کی می یاد توی اين جهنم كار كنه ، تو هم هيچ غلطی نمی تونی بكنی. دهندو سرويس می كنم...
- يواش ، يواش، بيا پايين با هم بریم ، كجا با اين عجله؟

و با پوزخند از اين دو تن دور شد. كار صادق به پايان رسيد. سنگ را روی زمین گذاشت در حالی كه با دستار بلندش سرو صورتش را از عرق پاک می كرد، به سوی كلمن آب يخ رفت. اول يك ليوان آب سرد را روی سرش ريخت و ليوان های بعدی را سر كشيد. روح ... به طرف سنگ رفت و محافظ آن را باز كرد و در سطل فلزی كه آچار و بقيه ی وسايل كارشان در آن قرار داشت انداخت. صادق با تبسم:

- آخر كار خودشو كرد؟ مگه نه؟
- آره. اگه ببينه بازم با سنگ محافظ دار كار می كنی، در اولين فرصت اخراجت می كنه.
- باشه به جهنم. دوستانم شركت بغلی كار می كنند. می رم اون جا.
- اونم اون جا دوستانی داره شايد اون جا هم به تو گير بده

بيسيم روح ... به صدا در آمد:

- روح ... روح ... موقعيت؟ كجايی؟

روح ...:

- بگو چی می خوام، تو كه همین دو دقيقه پیش اينجا بودی...
- كمکی ات را بفرست جلوی انبار، كپسول های اكسيژن آمده بايد بار خالی كنه.
- من به او احتياج دارم. داره كار می كنه.
- بفرستش در انبار كارگر نداريم. خودت سنگ بزن. مفهوم بود؟

- باشه می فرستم. کمی صبرکن.

بعد چند فحش چارواداری داد و رو کرد به صادق:

- می بینی تازه اول گیردادنش. اگر به میل او کار نکنی آنقدر اذیت و آزارت می کنه که خودت پا به فرار بگذاری و بری.
- اگه کار به اینجا بکشه یک کتک سیری از من می خوره و بعد می رم.
- ای بابا کتک چه فایده ای داره اینها یک مشت پاچه خوارند و مدیران هم آنها را دوست دارند.
- به این جهت حتا اگه جای دیگه ای هم تو رو ببینه اخراجت می کنه. تازه مگه هیکلشو ندیدی از تو قوی تره
- نمی خوام که رو در روباش بجنم. یک چوب تو کمر یا گردنش می زنم که از اینجا افقی ببرنش خونه اش تا که قیرش آماده بشه
- هی چه خبره؟ برای چنین کاری کسی را نمی کشن
- چرا می کشن. وقتی اون من و خانواده ام را از نون خوردن بندازه حقش همینه.
- اشتباه می کنی اون هم مثل ما یک کارگره.
- نه او کارگر نیست. او سگ پیمانکاره.
- خب بگذریم، خالی بند هم بودی و ما نمی دونستیم (باخنده و خوشرویی)
- بعد می فهمی که خالی بندم یا نه. فقط این را بدون کسی نمی تونه با نون زن و بچه ی من بازی کنه ، هرکی می خواد باشه.

سنگ بدون حفاظ را برداشت و دوباره حفاظ را روی سنگ کار گذاشت.

- حداقل امروز این کار رو نکن...
- یکی از دوستانم بچه آبادان بود. بابت همین بی احتیاطی دستش برای همیشه ناقص شد و شکمش درب و داغون شد و تا پای مرگ رفت.

و با سنگ شروع به برشکاری روی لوله کرد. سنگ جت بزرگ با صفحه ۳ میلیمتری در هر دقیقه ۸۵۰۰ دور می زند و به این ترتیب لوله ها و پلیت ها را مثل پنیر برش می دهد. با این چرخش بسیار بالا اگر کارگر صفحه سنگ را نادرست در شیار قسمت برش داده شده حرکت بدهد، صفحه ۳ میل می شکند و هر تکه ی آن می تواند منجر به زخمی عمیق و در فاصله ی نزدیک منجر به مرگ شود. حفاظ صفحه سنگ درصد بالایی از این خطر را کاهش می دهد. کارگران به دلیل فشار عوامل کارفرما و پیمانکار و برای سرعت برشکاری این حفاظ را برمی دارند. مسؤول ایمنی باید در همه ی طبقات بازدید کند و مانع این عمل گردد. ولی مسؤول ایمنی فقط در سطح هم کف سایت و کارگاه مانور می دهد و درکی از چنین مسائلی ندارد.

...

من باید به طبقه ی سوم می رفتم و یک خط ۶ اینچ را بررسی می کردم. این طبقه خلوت بود و سر و در زمان انجام کار صدای کارگران به گوش نمی رسید. در کنار یک تاور بلند (مخزنی با سطح مقطع ۳ الی ۴ متر و ارتفاع ۳۰ متر) یکی از کارگرانی را دیدم که چند ساعت قبل توی صف اسهالی ها نشسته بود. او روی پاگرد مشبک تاور به خواب عمیقی رفته بود. پوتین هایش را زیر سرش گذاشته بود و یک تکه کارتون را زیر کتف و کمرش قرارداده بود. زانوها را تا زیر سینه جمع کرده و به این ترتیب همه ی بدنش را روی این تکه کارتون جا داده بود. از رنگ زردش پیدا بود که دیگر نای پایین رفتن را ندارد. از یک سو غذای دیشب و اسهال و اینک گرما و هوای شرجی و تعریق فراوان. بالای سرش ایستادم تا مطمئن شوم به اغما نرفته است. آرام و شمرده نفس می کشید. مثل اینکه روی تشک پرفرو خوابیده است. به راهم ادامه دادم. سرو صدای زیادی از طبقات پایین به پا شد. فکر کردم در این هوای گرم، مشاخره و سر و صدا امری عادیست و با وجود تعداد زیاد کارگر که مسموم شده اند امکان درگیری و بگو مگو چندان غیرطبیعی نیست. بی اعتنا به کارم ادامه دادم. ولی آژیر آمبولانس و دویدن های کارگران نظرم را جلب کرد و به سرعت طبقات را پایین آمدم. در محل کار صادق شلوغ بود. خون تازه همه جا را پوشانده بود. اسکلت فلزی و لوله ها همه خونی بودند. چند نفری گریه می کردند. عده ای هم عصبانی بودند و به زمین و زمان توهین می کردند. برخی مات و حیرت زده، نمی توانستند حرف بزنند.

دستار صادق حادثه ای را بوجود آورده بود. جریان باد دنباله آویزان دستارش را به سوی سنگ جت هدایت کرده و صادق که به شدت مشغول برش لوله بود، زمانی متوجه خطر شده بود که دستار دور صفحه سنگ پیچیده در نتیجه، شتاب بالای صفحه سنگ در دهم ثانیه سنگ را برگردانده و صفحه ی پرشتاب را با گلولی صادق آشنا کرده بود.

برای کار با سنگ جت بزرگ علاوه بر آموزش، باید هم دقت بالایی داشته باشد و هم اعصاب کارگر آرام باشد. ولی این همه حاشیه های پراسترس کار، سختی کار و هوای غیرمعمول همراه با نگرانی هایی که مثل خوره شبانه روز جان و وجود کارگران را می جود و کارگران را از تعادل خارج می کند، نگرانی هایی ناشی از کاهش ارزش واقعی دستمزد به دلیل تورم و گرانی روزافزون، طرح هایی چون کارمزد منعطف و...، دریایی از فشارهای اقتصادی - اجتماعی، همراه با حاشیه های کار در کارگاه که پیمانکاران خالق آن هستند. با وجود این واقعیت ها، دیگر تنها حفاظ سنگ برای جلوگیری از حادثه کافی نیست...

به هر حال دیگر صادق عزیزی، از شهرستان نورآباد ممسنی، در میان ما نیست. او برای همیشه این زندگی پر استرس، سراسر ستم و بیداد و فساد را ترک کرد و خانواده اش در وادی هولناک تنها ماندند.

از نظر مدیریت ارشد صنایع کشور کار پروژه درصدی تلفات دارد و ما کارگران باید این هزینه ها را بپردازیم. "

این اعتراف مسوولان در واقع اعتراف به سختی کار پروژه است. اما با وجود حتماً این گونه اعترافات سنوات مربوط به سختی کار را برای کارگران محاسبه نمی کنند. پیمانکار بیمه آنها را به طور کامل پرداخت نمی کند. حق بیمه بر اساس حداقل حقوق پرداخت می شود نه حقوق دریافتی. ولی کارگران باز هم سکوت می کنند چون امنیت شغلی ندارند. راستی که بر کارگران پراکنده و بدون تشکل چه ستم ها که روا نمی دارند؟

از همین روست که آقایان، آن ها را می دوشند و امتیازاتی را که کارگران طی سال های سخت و با مبارزه طولانی به دست آورده اند ، از آنها باز پس می گیرند.

شاید در تاریخ صنعت و اقتصاد بسیار کم نظیر باشد که در یک مملکت همه ی دولت ها، چه راست و اصولگرا و چه اصلاح طلب و لیبرال و چه راست میانه، دنباله رو مناسبات اقتصادی نئولیبرالیسم باشند. در نمازهای جماعت جمعه شجاعانه مشت نثار پوزه ی امریکا می کنند ولی در سایه روشن، سیاست های اقتصادی صندوق بین المللی پول را با آغوش باز می پذیرند و در آرزوی عضویت در سازمان تجارت جهانی، همه ی حقوق قانونی طبقه ی کارگر ایران را به دستور عموسام لگدمال می کنند. رفاقت با فرهنگ اقتصادی عموسام به مذاق دلال ها شیرین است.

کارگران پروژه ای همراه با همه ی کارگران آرزو می کنند فرصت بازگشت به یک ساختار انسانی و آزاد و صنعتی از دست نرفته باشد.

۲۰ شهریور ۹۱

*در این گزارش تنش ها و درگیری های روزانه کارگاه در روند یک حادثه بازسازی شده و شامل حال همه ی کارگران پروژه است.